

# نیما یوشیج و شهامت نوآورانه اش

ژاله اصفهانی

«خانه نیما، پدر شعر نو ایران در روستای یوش به هدف نگهباری مدارک و آثار زندگی این شاعر گرانقدر به گنجینه «موزه» تبدیل می شود»

روزنامه ها

نقاشی می کرد و یک چکمه روی آنها می گذاشت و می نوشت «ملت و دولت» و عکس را می زد بالای میز کاش. البته از آن جا هم بیرونش کردند و فردا باز توی خانه یکار می ماند و با تنگدستی. آن وقت بود که برای بقال سرکوچه زردخوبه پاک می کرد و مزد مختصری می گرفت و شعر می گفت و شعر می گفت.

گاهی هم برای من شعرها پیش را می خواند. مثلاً «به نزم علیه گفتیم بر خیز!... تا آخر» من خوشم می آمد. ما همدیگر را می خواستیم. یادم است در دوران نامزدی نیما اجازه نداشت بیاید خانه ما.

می دانید چکار میکرد؟ شبانه از دیوار خانه ما می پرید پایین. داد و فریاد آبی دزد، آبی دزد بلند می شد و نیما را بیرون می کردند. چند شب بعد باز این کار را تکرار میکرد. بیچاره شومهرم به تمام معنا مرد پاک روستایی است که با این جثه لاغر شبانه روز قلم می زند و کار می کند و کسی هم قدرش را نمی داند. حتی مسخره اش می کنند. میگویند نیما دیوانه است. هرچه می گویم آخر مرد باه فکر خودت و شراگیم خردسالان باش می گوید «عالیه عزیزم صبر کن. روزی می آید که مردم با بیخت در دوسوی

محزون مودب که ما ششین نویسی با سن او همخوانی نداشت، از خوششان نزد یک ادیب انقلابی، میرزا جهانگیرخان، مدبر روزنامه صورت اسرافیل بود - مرد مبین پرستی که به انگیزه افکار آزادی خواهی در دوران مشروطیت به امر محمد علی شاه، سرش را بریدند - و همروزش علامه علی اکبر دهخدا مرثیه مشهور «برخ سحر» را به یاد او سرود:

ای مرغ سحر چو این شب تار  
بگذاشت ز سر سیاهکاری...  
یاد آرز شمع مرده یاد آ...

عالیه جهانگیر که گاه که از ساعتها کار خسته می شد، زیر لب با ژاله درد دل می کرد: «نیما اصولاً مرد عجیب نامساغاری است. هرچه به او می گویم آخر چرا این کارها را می کنی، به خرجش نمی رود. مثلاً توی یک اداره کار می کرد. وقتی رئیس امر یکایی میان اتاق دستها پیش را می کرد توی جیب و سوت می زد و راه می رفت، نیما هم حرکات او را پشت سرش تکرار می کرد و کارمندان می خندیدند. البته رئیس او را اخراج می کرد تا این که در اداره دیگری، روی یک صفحه کاغذ تعدادی جمعجمعه

چند روزی از برگزاری «نخستین کنگره نویسندگان ایران» در تهران می گذشت (تیرماه ۱۳۲۵). یک شب مردی که در نخستین نظر گوئی سرش نیمی از پیکرش بود، با پیشانی بسیار بلند و نگاهی گرم گشت جهانهای دیگر، بر پایه نیکت کنار اتاق نشسته بود و متین و مهربان حرف می زد:

«بله، شما که تازه از اصفهان آمده اید حق دارید مرا نشناسید. تهرانی ها هم مرا نمی شناسند. هر کس هم بشناسد، دوستم نمیدارد.

حتی اذیتم می کند. شما در کنگره دیدید که علیه من شعر خواندند. که چنین باشد، چندی پیش یک جهانگرد فرانسوی که با شعر من آشنايي داشت از ایران برگشت و در یکی از روزنامه های پارس نوشت: اشتیاق داشتیم نیما یوشیج، این شاعر نوآور را ببینم و دسته گلی به او هدیه کنم، اما افسوس از هر کس سراغ گرفتیم نیما را نمی شناخت.»

آری آن روز ژاله جوان - میزبان این شاعر بزرگ - او را نمی شناخت، تا مدتی دیگر که در اداره خارجه بانک مرکزی ایران در کنار خانم عالیه جهانگیر سرگرم کار شد. این بانوی

### تقدیم به شاعر بزرگ روزگار ما: نیما یوشیج

تو شاعری

پیمبر امیدها و رنجها،

ستیخ سرکشیده سوی آسمان

غریب موج بحر بی کرانه ای.

تویی کلید گنجها

زبان باز مردمی،

تو زاله ای،

تو نغمه ای،

ترانه و ترنمی.

\*

تو شاعر نوآوری

تو پیشتاز پر غرور روز و روزگار نو

جوانه ای به باغ هر بهار نو،

\*

تو یادگار نسلهای رفته ای

تو افتخار نسلهای دیگری

پیام پر شکوه ما به قرنهای بهتری.

تو شاعری - پیمبری.



پیلو

خیابانها برای تماشاگر کالسکه گل آذین که من  
و تو نوی آن نشسته ایم صف می کشند و بر سر و  
رومان گل می افشانند و تو را نشان می دهند که  
این زن شاعر است»، البته این خیابانها مرا  
خوشحال نمی کند، اما شادم که نیما راهش  
درست است و مردم قدر او را خواهند شناخت.»  
زاله خیلی زود دیگر خانم جهانگیر را ندید و  
پچیچه های او را نشنید. اما یک بار دیگر همان  
بزرگ مردی که گویی سرش نیمی از پیکرش  
بود، با پیشانی بلند بلند، این بار هم بر لبه  
نیمکت خانه بسیار ساده یوشیجی خود نشسته  
بود. نیما عکسهای شاعران را که بر دیوار اتاقش  
آویزان بود به مهمان جوانش نشان می داد؛ این  
تواریان شاعر بزرگ ارمنی است. این یوشیکن  
است. این... و آن عکس...

آری زاله دیگر نیما یوشیج را هم ندید. خود  
او ورزیرید و پس از سالها در دانشگاه مسکو  
«افسانه» به دستش رسید: «ای فسانه، فسانه،  
فسانه / ای خدنگ تو را من نشانه / ای علاج دل،  
ای داری درد / همزه باده های شبانه / با من  
خسته دل در چه کاری؟»

«افسانه» زاله را برای همیشه افسون کرد. او،  
شعرهای نیما یوشیج را با شوق عاشقانه خواند و  
خواند. با نظرات و اندیشه های نوآورانه نیما در  
«ارزش احساسات»، «دوانامه» و «حرفهای  
همسایه» آشنا شد و رساله «نیما یوشیج، پدر  
شعر نو» را نوشت و به زبان روسی به چاپ  
رساند.

این نخستین اثری بود که درباره نیما در  
شوروی پیشین انتشار یافت و جای شگفتی است  
که نیما مدتها پس از بیرون او توسط شاعران  
نوبردا را ایران، در افغانستان و تاجیکستان شناخته  
شد.

امروز نام نیمای نوآور همراه شعر فارسی در  
سراسر جهان می گردد و می درخشد. چه  
پر شکوه و شادای آور است د یبار گنجینه «موزه»  
ماندگار نیما - زیارت گه شیفتگان شعر ☒

لندن، دسامبر ۲۰۰۱